



بخش - ۲۰ - قسمت - ۱ -

به پورتال « افغانستان آزاد - آزاد افغانستان »

۲۱ / می / ۲۰۱۵

آنچه در بخش ۲۰ (قسمت - ۱ - الی - ۴ -) هست :

■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■

- ۱- انکار از شناسائی فوتوی یک شخص واقعاً ناشناس و پیامدش
- ۲- اشاره ای کوتاه بر شگرد کار مستنطقین
- ۳- ترفند مستنطق همایون را وادار به اعتراف کرد
- ۴- تدارک و تردید در گزینهٔ افزار شکنجه ؛ نوع دیگری از شکنجه بود که بر زندانیان اعمال می گردید.
- ۵- تقلید صدای فامیل زندانی، تداوم و تدارکی بود برای شکنجه های بعدی .
- ۶- تداوم شکنجهٔ روانی یا « غلط فهمی.....»
- ۷- « سید آجان » : عضو « ساوو » که به اتهام عضویت در دستهٔ پیشرو دوباره گرفتار شد کی بود ؟

● ● ● ● ● ●

۱- انکار از شناسائی فوتوی یک شخص واقعاً ناشناس و پیامدش .

گرمای آفتاب بیشتر شده می رفت حدود ۸ و یا ۹ بجۀ صبح روز دهم سنبله ۱۳۵۹ بود . قیوم صافی به روی صغه آمده و گفت : « بیخیز ! همراه من بیا » از جایم بلند شدم . به دنبال این روس پرست روان شدم . به یکی از اتاقها داخل شد ، که بعداً معلوم شد خودش از آن استفاده می کرد . زمانی که داخل اتاق شدیم ، یک قطعه عکس را از جیبش کشید و آن را پیش رویم گذاشته گفت : « خوب ببین این آدم را می شناسی » . با دقت به آن عکس نگاه کردم . نمای مرد چاقی را دیدم که موهای بالای پیشانی اش کم و بیش رفته بود . عینک هم داشت . چنین چهره گوستی را هیچ گاه ندیده بودم [*] .

در جوابش گفتم : « نه ، من این آدم را هیچ وقت ندیده و نمی شناسم » . این بی ناموس مجالم نداد با مشت محکم به رویم زد ، همچنان با لگد خری اش چند لگد محکم به استخوان پایم کوبید (لگد های خری اش به جایی اصابت کرد که قبلاً با لگد خری برادرش ضربه دیده و کبود شده بود) ، مثل آن سگ دیگر دشنام و داو نزد ؛ مگر با این جمله : مرا « مائویست وطن فروش و نوکر چین » خوانده خشم حیوانی اش را بروز داد ، تا مرهمی به روی عقده های حقارت و بوگرفته اش گذاشته باشد ، و اندکی تسکین یابد . نخستین باری بود که چنین اتهام سیاسی را می شنیدم ، آن هم از زبان یک میهن فروش پرچمی خادی که به لیسیدن چکمه های خون آلود مشاوران روسی در خاد ، مباحات و افتخار می کرد .

ضربات استخوان سوز در دو ناحیه بدنم آنقدر درد ناک بود که باید فریاد می شد ، نعره می شد و قصر سر دستۀ جلادان خاد را به لرزه در می آورد . چنین واکنشی در برابر ضربات شدید امریست کاملاً طبیعی . ضربه وارده به بدن ، درد بار می آرد ، و درد نمی تواند که به فریاد و چیغ و فغان تبدیل نشود . اجسام حیه در طبیعت ، عکس العمل شان به غیر از این بوده نمی تواند . واکنش من در برابر این جلاد بی مقدار سبب می شد اندک و یا بیشترک از دردم کاسته شود . زمانی که انسان قادر شود هیولای ترس ناگهانی را که در وجودش به یکبارگی دویده ، مهار نماید و به زودترین فرصت ممکنه ترس فرا گرفته سرا پای وجودش را با شتاب هرچه تمام تر به خشم تبدیل نماید ؛ علم ثابت کرده که چنین خشم نیروی ذخیره ، خفته و فراموش شده ای را در وجود انسان و یا حیوان خشمگین به یکبارگی آزاد می سازد . به همین سبب توهینش (« وطن فروش » گفتنش) را به خود این مردک نامرد و ناموس فروش برگرداندم بروزخشم حیوانی اش ، نه به خاطر وطن فروشی خودش بود ؛ بلکه به خاطری بود که من را در یک جنگ اعلان نشده ، غافلگیرانه و نابرابر به چنگ آورده بود (قسماً از همین سبب هم) من را برده و غلامش می پنداشت ؛ کسی که خود و رفیق هایش سالیان دراز وی را تحقیر کرده بودند ؛ حالا می خواست بالایش خدائی کند .

اساساً در دولت های طبقاتی که مالکیت خصوصی مقدس شمرده شده ، اجازه نمی دهند کوچکترین صدمه ای متوجه آن گردد ؛ مستنطقین و بازجویانش ، هر متهمی را که مأمور تحقیق و بازجویی آنان گردند ، توقع دارند که جواب اهانت و دشنام هائی را که به متهم می دهند ، آنان نباید به واکنش متقابل بپردازند . جنابتکار اجیر شده که برادرم از همدوره های مکتب وی بود ، و از سمت و سوی سیاسی من هم از سالها قبل آگاهی داشت ، و از جانب دیگر گشت و گذار و با هم بودن من را با دوستان زنده یادم (میرزا محمد کاویانی و شاهپور قریشی) دیده بود ، چند مشت محکم به سر و صورت و بازو و شانه ام حواله کرد . من که نمی خواستم داد و فریاد راه بیندازم ؛ وی را خاین وطن فروش می خواندم که چنین کلمات ، به مثابه ضربات پیکان زهرآگینی بود که به مغز فروخته شده اش فرود می آمد و بیشتر عصبی اش می ساخت و بیشتر به ضرب و شتم من دست می یازید . در هر صورت در حالی که « مائویست ها » [*] - در ص بعد [را دشنام می داد ، نفس سوخته اتاق را ترک کرد .

[*] - شخصی را که قیوم صافی فوتویش را نشانم داد ؛ بعد ها در کتبه ففلی « بلاک ۱ » زندان پلچرخی که برای تحقیق برده شده بودیم ، باهم آشنا شدیم . در بخش های بعدی درباره وی [که سخی انتظار نام داشت و در کشور چین هم رفته بود ، خواهیم پرداخت] .

تنها بودم ، حالت نیمه بی حالی داشتم . احساس تشنگی و گرسنگی می کردم . استخوان پایم درد طاقت شکن داشت . قسمتی از بیره هایم ورم کرده بود . درد شدید داشت . شاید التهای شده بود . می پنداشتم رنگ صورتم به کبودی گرائیده حس انتقام آمیخته با نفرت شدید در قلبم آتشی برافروخته بود که هر دم زبانه می کشید . دلم می خواست از اتاق خارج شده به روی صفا برآمده به آن سرباز سرفروخته که انگشتش را به روی ماشه ماشیندارش گذاشته به حالت تبارسی (آماده باش) در برابر دروازه همیشه بسته کشیک می داد ؛ حمله ور شده نخست ماشیندارش را به چنگ آورده ، بعد از کشتار خادی هائی که در راهرو های دهلیز و روی حویلی در آمد و شدند بودند ؛ به زندگی خود هم خاتمه بدهم . این حس ، لحظه به لحظه در ذهن آشفته ام جای باز می کرد و برای لحظاتی خشمم را با این دل مشغولی جدید تسکین می دادم . دیری نپائید که یک جوان قوی هیکل و قد بلند که تا آن وقت وی را ندیده بودم . وارد اتاق شده از من پرسید : « کبیر توخی خودت هستی » با تعجب گفتم : « آن من هستم » . آن گاه نزدیکم آمده در برابرم ایستاد شده و بیدرنگ این سخنان را با من در میان گذاشت :

« آقای توخی مستنطق شما که وارد اتاق ما شد ، بسیار عصبی بود . از خودت نام برد . فهمیدم که در همین اتاق هستی . آدمم تا برایت بگویم که برخورد برخی از کارمندان امنیت مطابق معیارها و مقررات تحقیق نیست . با متهم بدون در نظر داشت حیثیت فامیلی و قومی و موقعیت اجتماعی اش با خشونت و حتا ضرب و شتم برخورد می کنند. داکتر صاحب [اشاره به داکتر نجیب سر دستة جلادان خاد] خبر ندارد . من به خاطر چنین برخوردی با اعضای سازمان ساوو ناراحتم . در اینجا گپ هائی است ؛ مثلاً من اگر وقت ملاقات با داکتر صاحب را بگیرم و گزارش چنین خشونت ها را به داکتر صاحب بدهم یقیناً می پذیرد . برخی از همکاران مانع می شوند . به من می گویند : " پی آمد های ناگوار گزارش شما به رفیق نجیب [اشاره به دیو خاد] در آینده مشکلاتی را به بار خواهد آورد که دامنگیر شما هم خواهد شد " ، در هر صورت ما تلاش داریم که این مشکل راه حلش را پیدا نماید ، تا روشنفکران با اعتبار زندانی شده ، زمانی که آزاد می شوند ، با حزب ما در تقابل قرار نگیرند . من از مرکز به یکی از ولایات تبدیل شده ام . من هم توخی هستم . اینجا به خاطری آدمم که یک مشوره برایت بدهم . مشوره ام را ؛ حتا با رفیق هایت در میان نگذار که اگر همکارانم خبر شوند ، برایم مشکل خلق می شود . اصلاً تا حدی که مقاومت و حوصله در خود احساس می کنی ، از عضویت خود در سازمانت انکار کن ، و در برابر کارمندان اینجا خشن نباش ؛ دشنام اینها کدام اهمیتی ندارد . شما جواب متقابل ندهید که معنی ضدیت سرسختانه تان با دولت را نشان می دهد . برخی از مطالبی را که فکر می کنید ، سبب دستگیری رفیق هایتان نمی شود ، و به کسی کدام آسیب نمی رساند و یا اصلاً چنین مطالبی واقعیت ندارد را با بی میلی و حالت دودلی بگوئید ، قسمی نشان بدهید که خلاف نظرت و از روی اجبار و خلاص شدن از زیر فشار تحقیق آن را می گوئی ، تا واقعیت وانمود گردد . به این طریق خواهی دید که رویه اینها در برابرت تغییر می کند . دست از آزار و اذیتت بر می دارند ؛ مگر این که کسی بالای شما شهادت بدهد . حالا من می روم . بیشتر از این بودنم در این اتاق خوب نیست . » (نقل هم به قول و هم به مفهوم) .

در جریان صحبت های این شخص ناشناس ، که خودش را به اصطلاح انسان با عاطفه نشان داد ، با همین رویه به من تفهیم نمود که گویا از کار کردن در چنین شرایط چندان راضی نیست و دیگر این که احساس و عاطفه قوم دوستی اش را تا کنون از دست نداده است .

[* - از ص قبل] - در آن سالها ۱۳۵۹ (۱۹۸۰) هیچ گروه و سازمان و یا حزب کمونیست تحت عنوان « مائویست » تبارز نکرده بودند . در واقع برای نخستین بار این واژه از ماشین استخباراتی برژنف بیرون شده بود ، تا تمام کمونیست ها را در سراسر جهان با کاربرد همین واژه ، وابسته به چین نشان بدهند . در درون زندان نه خود مستنطقین و نه جواسیس و خادی های نفوذی شان از « شعله ئی » بودن زندانی (چپ انقلابی) نامی نمی بردند ؛ زیرا می دانستند که « شعله ئی » ها در میان مردم افغانستان از محبوبیت خاصی برخوردارند . حفیظ الله امین با نظر داشت همین محبوبیت شعله ئی ها بود که با بلند گویانش به جای واژه « شعله ئی » ، « چپ افراطی » را ترکیب نموده در مورد « شعله ئی » ها به کار می بردند [

حمله شدیدی «مایگرن» علایمش را نشان داد. درد ناشی از مایگرن در ناحیه پیشانی ام هر لحظه بیشتر و شدید تر شده می رفت. تحمل این درد خیلی ها طاقت فرسا است. از همین سبب این خاینان به دستور مشاور روسی از دادن تابلت های ضد مایگرن به من خود داری می کردند. داکتران خاد به درستی می دانستند که طیف مریضان مایگرنی از نبود دوا، چی درد و زجری را باید تحمل کنند. هیچ مسکن قوی درد ناشی از این مریضی را تسکین داده نمی توانست [۱] متن صحبت های این خادی ناشناس و ظاهراً قوم دوست را که (بعد از ضرب و شتم یک " ضد انقلاب " توسط رفیقش)، در نقش گویا « قوم دوستی » نسبت به من " احترامانه " و " دلسوزانه " برخورد کرده، و به اصطلاح « رهنمود » ی از روی حسن نیت به من داده بود، در طی سه دهه گذشته بارها در ذهنم تداعی شده، از همین سبب تا کنون فراموشم نشده است. این نخستین باری است که متن صحبت هایش را بازتاب داده ام. خادی « قوم دوست » این شگرد را به گونه ای احساس قوم دوستی وانمود کرد. در واقع امر، این شیوه از جمله تاکتیک های بوده که خادی ها در روسیه آموخته بودند، تا در موقعش آنها را به کار ببندند. منتها بالای « رهنمائی » این خادی « قوم دوست » مبنی بر: « برخی از مطالبی را که فکر می کنید، سبب دستگیری رفیق هایتان نمی شود و به کسی کدام آسیب نمی رسد و یا اصلاً چنین مطالبی واقعیت ندارد را با بی میلی و حالت دودلی بگو، قسمی نشان بده که خلاف نظرت و از روی اجبار و خلاص شدن از زیر فشار آنان می گوئی، تا واقعیت وانمود گردد. » تمرکز کردم. گپ های این خادی در ذهن متشتم میدان تازه برای تمرکز و جولان فکر پژوهشگرم به وجود آورد. به فکر ده ها جلد کتاب پولیسی و جنائی و جاسوسی و کتاب هائی افتادم که در باره فعالیت های مأموران استخباراتی و اطلاعاتی کشور های متخاصم؛ همچنان کشور های در حال جنگ نوشته و چاپ شده بود. این کتاب ها را از ایام نوجوانی تا قبل از زندانی شدنم خوانده بودم. به یاد عالیترین سریال هنری اطلاعاتی بسیار آموزنده و پراهمیت؛ مانند سریال « هفده لحظه بهار » و « آخرین تفتیش » از ساخته های شوروی و بلغارستان افتادم که مدتها پیش از ضربه خوردن سازمان؛ آن ها را در تلویزیون کابل با دقت دنبال می کردم. به یاد سرگذشت و خاطرات زندانیان کمونیست و آزادیخواهانی افتادم که در زندان ها، برخی از آنان با هوشیاری انقلابی چگونه ذهن بازجویان و مستنطقین شان را به بازی گرفته به خاطر انحراف افکار بازجویان شان، با دادن کمترین چیز و یا چیز های بی اهمیت که زیان و صدمه اش نه در حال و نه در آینده متوجه سازمانشان و یا افراد دیگر نمی شد؛ به گفته خودشان « پرازیت » بخش می کردند.

این یک اصل روانی است که انسان در هنگامی که تداوم حیاتش دستخوش خطرات احتمالی می گردد، ذهن پریشان؛ اما متجسس وی با توانمندی چندین بار بیشتر از پیش و شتاب حیرت برانگیز و غیر قابل باور به تفکر در مورد همان خطر و شناخت تمام جهات ممکنه آن، و راه حلش می پردازد، تا برای بیرون رفت از خطری که با وی کمتر فاصله دارد، راهی را بیابد. من در چنین چنین خطر حیاتی قرار داده شده بودم. برجسته ترین نکات و شاخص های عمده کتاب های مطالعه شده به سرعت از فضای ذهنم عبور کرد. به این نتیجه رسیدم که باز کردن گوشه ای از گپ با مستنطق درست بسان پاکداشتن در درون مرداب است « هرچه حرکت کنی فروتر می روی ».

در همین مورد باید بیفزایم، بدون آن که منکر موجودیت تضاد های درونی طبقات ستمگر و نمایندگان سیاسی- امنیتی آنها بگردم و از اساس فرض را بر این بگذارم که وی دشمن بوده و می خواسته من را اغفال نماید، نباید این حقیقت را فراموش نمود که در همچو موارد و در جریان تحقیق افرادی از آن قماش؛ حتی اگر با نیت نیکی هم به سراغ انسان بیاید و توصیه های آنچنانی نماید، نباید انسان به دام آنها افتاده و به توصیه آنها عمل نماید. زیرا تجربه ثابت ساخته است که به محض این که زندانی به صحبت آغاز نماید؛ حتی اگر آن صحبت به منظور فریب مستنطق باشد، نفس عمل صحبت، مستنطق را در عملش و افزودن بر شکنجه هایش تشویق نموده، به امید آن که هرچه بیشتر بشنود به شدت خشونتش می افزاید. از آن گذشته هر نوع معلومات؛ حتی معلومات سوخته و در همان هنگام کاملاً بی ضرر، می تواند به مثابه یک قطعه پازل، در کنار قطعات دیگر عمل نموده، بر معلومات دشمن بیفزاید. کاری که هیچ گاهی و در تحت هیچ نوع شرایطی نباید صورت گیرد.

۲- اشاره ای کوتاه بر شگرد کار مستنطقین

دوازده یا یک بجهٔ روز (دهم سنبله ۱۳۵۹ خورشیدی) بود؛ با خستگی مفرط، و درد شدید «مایگرن» به این طرف و آن طرف اتاق نگاه می‌کردم، درسکوت سوزندهٔ اتاق ذهن پژوهشگرم در جست و جوی علت «دلسوزی» آن خادی «قوم دوست» مشغول شده بود. سکوت را صدای دروازهٔ اتاق برهم زد. سرباز موظف نان چاشت (نهار) را آورد. آن را به روی میز گذاشته گفت: «نانت را آوردم». وی از اتاق خارج شد. گرسنه بودم. در داخل بشقاب، مقداری برنج باریک و مقداری گوشت با سالند دیده می‌شد. برنج اعلی به درستی پخته شده بود؛ همچنان گوشت و سالند. در جریان صرف غذا ناراحتی‌های به من دست داد. دهانم به مشکل باز می‌شد. از آنجائی که ضرورت زنده ماندن و نفس کشیدن و تداوم مبارزه حکم می‌کرد، نان چاشت را به هر شکلی بود خوردم. سؤالی در ذهنم شکل گرفت: «مقدار مواد خوراکی پخته شده از لحاظ کمیت برای یک نفر کافی بوده دارای کیفیت هم است. توجه خاد به غذای زندانیان! این دیگر چه معنی می‌دهد؟». علتش را بعداً که در اتاق نظارت - آن طرف حویلی - پرتابم کردند؛ زندانیان طیف چپ انقلابی برایم گفتند: «غذای مکفی و با مزه، معنی تلافی انرژی از دست رفته در جریان شکنجه را می‌دهد، تا زندانی انرژی ضایع شده را باز یافته برای شکنجهٔ بعدی آمادگی فیزیکی داشته باشد». مدتی از صرف غذا سپری شده بود. دروازهٔ اتاق باز شد. قیوم صافی به داخل اتاق آمده استعمال [ورق رسمی چاپ شده ای است که با خط عمودی از میان نصف شده، سؤال به طرف راست ورق درج می‌شود و جواب به طرف چپش باید نوشته شود. این ورق را در دوایر رسمی دولت «ورقهٔ استعمال» می‌گویند] را در برابرم گذاشته گفت: «جواب این را بنویس». در ورقهٔ استعمال، سؤال اینطور مطرح شده بود: «تو کبیر ولد غلام محی الدین مسؤولیت دیدن با یک نفر را در سازمانت داشتی، نام این شخص رحیم (اسم مستعار همایون) است. بدون کم و کاست واقعیت را در باره اش بنویس!»

باید تذکر بدهم که من و شمار زیادی از رفیق‌های مربوطه به طیف چپ انقلابی - چه آنانی که اعدام شده‌اند، چه آنانی که تا کنون حیات دارند - در پارچه‌های تحقیق (استعلام) قبل از نوشتن پاسخ، کلماتی مثل «صاحب» یا «محترم»، «جناب شما» و ... را به هیچوجه نمی‌نوشتیم):

به پاسخش اینطور نوشتیم:

«من چنین فردی را نمی‌شناسم».

وی در حالی که ایستاده بود، ورق استعمال را از دستم گرفت و با خشم و نفرت - با «پیش بوتی» (قسمت پنجهٔ کفش) به پایم زد و با صدای بلند - گفت: «این شخص خودش می‌گوید که تو را می‌شناسد. ببین که چطور پیدایش کردیم. اینجا خاد است، خاد! می‌دانی یا نی؟ ما هرکی را خواسته باشیم؛ در هرکجای دنیا که باشد به اینجا آورده می‌توانیم». گفته اش که تمام شد با خشم زیاد (در اصل «خشم کذائی») اتاق را ترک کرد. نگاهی به پایم که بسیار درد داشت، نمودم. اتفاقاً این بار لگدش به ناحیهٔ التهای پایم اصابت نکرده بود.

با خود اندیشیدم: مستنطقین و بازجویان در پروسهٔ تحقیق درست به سان جسم حیه؛ ولی سیال می‌مانند، که با ضرب و شتم، با شکنجه و ضربه زدن به هرجای بدن و زخمی ساختن متهمان سرانجام از ناحیهٔ پوست و گوشت زخم برداشتهٔ زندانی وارد جریان خون آن‌ها شده هرچه سریعتر خودشان را به درون مغز زندانی می‌رسانند و با تمام انرژی تلاش می‌ورزند از صفحات حافظهٔ زندانی عکس برداری نمایند، مکنونات و رازهای ثبت شدهٔ بخش حافظهٔ آنان را با خود بیرون بیاورند و تقدیم آمرانشان نمایند، تا به مراتب و موقعیت‌های بهتر و والاتر و پر درآمدتری دست یابند.

مستنطقین (از جمله قیوم صافی که هزار و یک عقدهٔ حقارت چرکین و بوی گرفته از وی یک خود نمای احمق ساخته بود) می‌گفتند: «ما، هر وقتی که بتوانیم یک دوسیهٔ ضد انقلابی مثل شماها را تکمیل کنیم؛ ولو ۲ روز بالای آن کار کرده باشیم، از ۳ تا ۵ هزار افغانی دریافت می‌کنیم. البته علاوه بر امتیازات معنوی دیگر». به همین سبب گلهٔ سگهای درندهٔ خاد به جان زندانیان می‌افتادند، تا زندانیان هر چه زودتر به «گناهان» ناکردهٔ شان اعتراف نمایند که این جلادان ناموس فروش قادر شوند، به سرعت کار خود باز هم بیفزایند و دوسیهٔ دیگری را روی دست گرفته به زودترین فرصت ممکنه تمامش نمایند. هرگاه در یک ماه

حد اقل) موفق می شدند کار تحقیق و بازجوئی ۵ زندانی را به اتمام برسانند؛ پول گیر آورده شان می رسید به ۱۵۰۰۰ تا ۲۵۰۰۰ هزارافغانی با جمع معاش ماهوار هریک شان که ۳۰۰۰ هزار افغانی در هر ماه بود؛ سر می کشید به ۱۸۰۰۰ تا ۲۸۰۰۰ هزار افغانی در یک ماه، به اضافه سایر امتیازات (در حالی که معاش ماهوار یک کارمند رتبه ۵ (که رتبه «مدیریت» بود) از ۲۰۰۰ افغانی در ماه اضافه تر نبود. خرید شان از فروشگاه های مختص به خاد؛ تا ۸۰ در صد کمتر از فروش کالا در بازار آزاد بود. از همین سبب جلادان خادی مرفه الحال بودند، و درست مانند سگ های چست و چالاک در خدمت سوسیال امپریالیزم شوروی (در کمال شوق و ذوق و فخر فروشی) قرار داشتند.

در نوشته های قبلی و در بالا هم از «خشم و قهر کذائی» نام برده ام. پرچمی های خادی شده در باره تحقیق و شکنجه زندانیان سیاسی (یا به گفته خودشان «اشرار بی فرهنگ») مطالب زیادی را از استادان روسی شان فراگرفته بودند. داشتن حوصله و شکیبائی در برابر مجرم سیاسی برای اینها (اکیداً) گوشزد شده بود. اینها می دانستند که خشم و قهر واقعی بالای زندانی زیر تحقیق، سبب ضایع شدن انرژی فراوان آنان می گردد و کمترین حوصله (برای جست و جو و کاوش های بعدی در امور زندانیان و تفکیک صحت و سقم گپ های زندانیان) در وجودشان باقی نمی ماند. دیگر این که، اینها از خطرات قهر شدن خارج از کنترل به درستی آگاه ساخته شده بودند. خشم و یا خشم شدید (که ناشی از ناامیدی اینها در برابر موضع استوار و محکم زندانی مقاوم و شجاع بود) در وجود آگنده از عقده های حقارت چرکین و بوی گرفته این اجیران فرومایه، عقده ای تازه خلق می کرد. زمانی که مستنطقین در برابر زندانیان مقاوم احساس کمی (در واقع امر، حقارت) نمایند و پای «غرور» شکسته و «حیثیت» به زمین کوبیده شده شان به میان بیاید، عملکرد شان دیگر در برابر زندانیان جنبه وظیفه ئی و اقرار گیری خود را از دست می دهد و تحقیق جنبه انتقام گیری شخصی و حذف فزینی زندانی را به خود می گیرد. از همین سبب مستنطق شکست خورده برای نشان دادن قدرت و صلاحیت خود، زندانی را (که با اعتراف نکردن و یا جواب دادن متقابل به توهین ها و دشنام هایش) بیشتر از حد معینه شکنجه می کند. در نتیجه زندانی که تا آن لحظه اسراری را بروز نداده؛ تلف می گردد، و مطالب مهمی ناگفته می ماند؛ هکذا در بسا موارد که زندانی مواجه با خشم شدید و حیوانی مستنطق می گردد، داو و دشنام وی را می شنود. این قهر و خشم شدید مستنطق احساس دفاع خودی آمیخته با خشم متقابل را در زندانی بیدار می کند، که این امر مایه مقاومتش در برابر مستنطق می گردد.

شیوه کار دیکته شده از جانب روسها به خلقی های کودن [در طی دو سال تداوم کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷] به گونه ای بود که این وحشیان اجازه داشتند تا آخرین رمق زندانیان را شکنجه کنند. اینها در جریان شکنجه به زندانیان دشنام های رکیک ناموسی می دادند. شمار زیادی از زندانیان به طور اخص «شعله ئی» ها در زیر چنین شکنجه های وحشیانه و دشنام های ناموسی از خود مقاومت نشان می دادند و دشنام این جانین مزدور را بی جواب نمی گذاشتند. به گفته یکی دوتن زندانی دوره تره کی - امین که زنده از زندان خلقی ها برآمده بودند. می گفتند:

«یک شعله ئی را (زنده یاد «حیدر لهیب») قبل از سؤال با دشنام های رکیک زیر شکنجه قرار دادند. در جریان شکنجه از وی در باره شعله ئی ها می پرسیدند. وی پاسخ داد:

«شما کی هستید که از من سؤال می کنید بروید تره کی خر را بیاورید که از من سؤال کند!» . یک تن از جنایتکاران با صلاحیت خلقی، که توهین این شعله ئی به رهبرش («نابغه شرق») را شنید، از شدت خشم مثل دیوانه ها شده بود. به عساکر امر کرد: "زود شوید قیف را بیارید!". قیف تیل موتر را حاضر نمودند. این آدم نوله قیف را به دهنش درون کرده، بعداً این خلقی جنایت کار به شکنجه گران و عساکر حاضر در آنجا امر کرد: "به دهنش ادرار نمایند!". آن شعله ای در حالی که دست و پایش بسته بود. جان داد. آن گاه خلقی ها و سربازان زیر فرمانش به ادرار کردن خود پایان دادند.»

این نه قصه است و نه افسانه و نه تبلیغ دشمنانه؛ بلکه واقعیت هائی است که به هزاران شکل دیگر آن در زندان های خلقی ها و در زمان حاکمیت شان به وقوع پیوسته است، که درج شماری از چنین واقعات و رخداد ها در زندان خلقی ها از حوصله این نگاشته خارج است.

زمانی که سوسیال امپریالیزم شوروی به افغانستان تجاوز کرد و نجیب دیو خاد را خدای شکنجه گاهها و زندان های افغانستان ساخت ، شیوه تحقیق و شکنجه زندانیان را به گونه ای که در بالا به آن اشاره شد (و بعد ها هم در باره آن صحبت خواهم کرد) به جلادان نازدانه پرچمی (هم در شوروی و هم در داخل کشور) آموزش می دادند .

ادامه دارد

توضیحات

[۱] - قراری که داکتر معالجم زنده یاد « پروفیسر داکتر علی احمد خان » ؛ همچنان رفیق های داکتر در زندان می گفتند : اقدامات عاجل در مورد مریض چنین است که در هنگام آغاز حمله مایگرن به مریض باید آکسیجن خالص داده شود . روشنی چراغهای اتاق کمتر شود . مریض حتماً آب و یا مایعات بیشتر بنوشد و تا چند ساعت در بستر آرام بخوابد . زندانیانی که به چنین مریضی مصاب بودند در اثر تحقیق و ضرب و شتم و شکنجه های حیوانی جلادان خاد ، جریان خونشان سریع شده و مزید برآن صرف انرژی دفاعی پیهم ، سبب می شد که آب وجود شان رو به تبخیر برود و کم شود و حمله مایگرن را بار بیاورد . طبق تشریحات پروفیسور علی احمد خان و داکتر کمال سعید داکتران « علقی و عصبی » لخته های بسیار بسیار کوچک خون بنابر عللی - از جمله کمبود آب در بدن - شکل گرفته به هنگام عبور از مویرگ های بسیار باریک مغز ، دچار بندش های گذرا می شوند . عبور همین لخته های کوچک خون سبب درد طاققت شکن توأم با تهوع در مریض می شود . در بیرون از خانه که دچار «مایگرن» می شدم ؛ بیدرنگ دواي آن را که همیشه در جیب داشتم می خوردم و عینک سیاه را روی چشمانم قرار می دادم . اغلباً از راه رفتن خود داری می کردم و در یک جای امن یا ایستاده می شدم و یا می نشستم .]